

تاریخ تصوّف و عرفان

(جلد اوّل)

بخش اوّل و دوم

مبانی عرفان

و

اصول احکام عرفان

نویسنده

دکتر علی اصغر حلبی



سرشناسه : حلی، علی اصغر، ۱۳۲۲ -
 عنوان و نام پدیدآور : تاریخ تصوف و عرفان / علی اصغر حلی.
 مشخصات نشر : تهران: زوار، ۱۳۹۲.
 مشخصات ظاهری : ۵۳۶ ص.
 شابک : 978-964-401-484-0
 وضعیت فهرست نویسی: فیا.
 یادداشت : نمایه.
 موضوع : تصوف — تاریخ
 موضوع : عرفان -- تاریخ
 رده بندی کنگره : ۱۳۹۲ ت ۸ ح / BP۲۷۵
 رده بندی دیویی : ۲۹۷/۸۹
 شماره ملی : ۳۱۶۱۲۹۳



انتشارات زوار

- تاریخ تصوف و عرفان
- مؤلف / دکتر علی اصغر حلی
- حروفچینی و صفحه آرایی / چهارتاب
- نوبت چاپ / اول - زمستان ۱۳۹۲
- نظارت بر چاپ و صحافی / فرناز کریمی
- چاپ / خاشع
- صحافی / رئوف
- شمارگان / ۱۶۵۰ نسخه
- شابک / ۹۷۸-۹۶۴-۴۰۱-۴۸۴-۰

- تهران: خیابان انقلاب: خیابان دوازدهم فروردین: نیش شهیدنظری: پلاک ۲۷۸
- تلفن: ۰۳۲۵۴۶۶۶۶-۰۲۳۴۸۳۴۶۶۶۶ نمابر: ۰۲۴۴۸۳۴۶۶۶۶
- قیمت ۲۷۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱۱	پیشگفتا
۱۷	مُقدِّمه
۲۹	بخش اول: مبانی عرفان و تَعلُّل آن
۳۱	۱: تصوّف چیست؟
۴۳	۲: صوفیان کیستند؟
۵۳	۳: ریشه صوفیگری
۶۵	۴: جنبه‌های نظری و عملی عرفان و تصوّف
۱۳۷	۵: صوفیان همه صافی بوده‌اند؟
۱۴۷	۶: آیا صوفیگری مُخَدَّر است یا مُشَوِّق؟
۱۶۷	۷: آیا صوفیگری پندار است؟
۱۷۹	۸: حجاب بودن علم از دیدگاهِ عارفان
۱۹۳	۹: صوفیان در برابر فرمانروایان
۲۱۱	۱۰: سماع
۲۳۱	۱۱: مقامات و احوال
۲۴۷	۱۲: مَحَبَّت و عشق
۲۵۳	۱۳: خانقاه و رباط و زاویه
۲۶۱	۱۴: تأثیر عرفان از مذهب اشعری
۲۷۹	۱۵: حلول، اتحاد و وحدت

۱۶:	جبرگرایی در عرفان.....	۲۹۱
۱۷:	شریعت، طریقت و حقیقت.....	۳۰۱
۱۸:	حکمت، «مسؤول عنها» (پرسیدنی) و حکمت «مسکوت عنها» (ناپرسیدنی).....	۳۰۹
۱۹:	عرفان یا فلسفه اسلامی.....	۳۱۹
۲۰:		۳۲۷
۲۱:	افتقار و عتاری.....	۳۳۱
۲۲:	مأخذ کلمات.....	۳۳۴
بخش دوم:	اصطلاحات و تعاریف صوفیان و عارفان.....	۳۳۵
	اصطلاحات و تعاریف صوفیان.....	۳۳۷
	پایان سخن.....	۴۵۵
	در نقد تصوّف.....	۴۵۵
	پس از مُروری به مخزن عرفانی مبانی عرفان.....	۴۶۴
	نمایه‌ها.....	۴۶۵
	اصطلاحات، واژه‌ها و عبارات شرح‌شده و شرح‌نشده.....	۴۶۵
	اشخاص.....	۴۹۳
	اماکن.....	۵۰۵
	فرقه‌ها.....	۵۰۷
	کتاب‌ها.....	۵۰۹
	آیات.....	۵۱۵
	احادیث.....	۵۱۷
	اشعار عربی.....	۵۱۹
	اشعار فارسی.....	۵۲۱
	برخی عبارات کلامی، فلسفی و فقهی و امثال عربی آیات و احادیث.....	۵۲۳

به نام خداوند بخشنده مهربان

پیشگفتار

«... آدمیتی طلب کن که مقصود این است؛ باقی دراز کشیدن است!»

(مولوی، فیه ما فیه، ۵۵، فروزانفر)

این ضعیف ۲۵ سال پیش، بی‌سختی کرد به نام شناخت عرفان و عارفان ایرانی، که مورد استقبال نسبی ابنای شریف وطن قرار گرفت، و تا آنجا که خبر دارد شش بار تجدید چاپ شد. قهرماً نویسنده با مرور زمان و ادراک بیشتر انسان، امروزه برخی از مطالب آن را ناقص و نارسا می‌داند؛ ولی در همان حال اعتراف دارد که مطالب در آنجا هست که اکنون قادر به نوشتن مانند آنها نیست تا چه برسد بهتر ساختن آنها را. قدیم گفته‌اند «الْخَيْرُ لَا يَأْتِيكَ مُتَصِلًا» خیر همواره به سراغ آدمی نمی‌آید و نیز عارفان بدین گفته‌اند: در تجلی تکرار نباشد («لا تَكَرَّرُ فِي التَّجَلِّي») چنانکه اگر فردوسی بزرگ، یا شیخ سعدی یا حواجه شیراز یا هر خداوند ذوق دیگری را امروزه برانگیزند که صد بیت دیگر از قماش شاعران یا «غزلیات» یا دیوان خود باز سرایند، البته نمی‌توانند، زیرا آن آثار مرهون به اوقات آن بزرگان است و اگر اثری پدید آمده بر اثر حالتی بوده است که در آن زمان پدید آمده بوده، «کنسرتوی ویولون» بتهوون، نه «سنفونی» پنجم و نهم او، نه «موسیقی شب» موتسارت و نه «سِرِناد» ایتالیایی چایکوفسکی المثنایی می‌توانند پیدا کنند.

لذا، آنچه از مباحث آن کتاب پسندیده بوده، با حک و اصلاح و تعدیل و افزودن مطالب مناسب بسیار دیگر، در این مجلد آوردم، و هم در بخش دوم یعنی «عارفان» (۷۵) تن از عارفان و صوفیان بزرگ و نامدار را که هر یک به نحوی منشأ اثر و تحولی در روحیه ایرانیان و

مسلمانان و فرهنگ ایشان شده‌اند یاد کردم؛ از ابراهم ادهم بلخی که از شرقِ اسلامی پدید آمد تا به ابنِ مَسْرّه، ابنِ عَرَبی و ابنِ سبعین که از غربِ اسلامی (اسپانیا، اندلس) درخشیدند. و امیدوارم با صورتِ کُلتی که در ضمنِ کتاب از تصوّف و عرفان یاد کرده‌ام، خواننده بتواند به چندی و چونی و ریشه و علّت پدیدار شدن تصوّف و عرفان و رازگویی ایرانیان و مسلمانان فی‌الجمله آشنا گردد.

□□□

این کتاب در چهار بخش تنظیم شده است: یکی «مبانی عرفان»؛ دیگری «احوالِ عارفان»؛ سه دیگر «اصطلاحاتِ عرفانی»؛ و چهارمی «طریقه‌های تصوّف».

در بخش نخست، یک موضوع مهم عرفانی را بررسی کرده‌ام، و در اینجا یادآور می‌شوم که هر چند بسیاری میان عرفان و تصوّف فرق نهاده‌اند و کارِ درستی هم کرده‌اند اما حدّ فاصلی آن دو چندانی در میان نیست و نمی‌توان گفت: فلان کس قطعاً صوفی است ولی عارف نیست و بالعکس. این مورد این‌که گاه می‌گویند «تصوّف، جنبهٔ عملی عرفان است» سخنی دو پهلو است و معنای خطّی ندارد؛ چه اول باید بتوان اثبات کرد که تصوّف و عرفان از هم جدا هستند، پس آن‌گاه باید گفت که یکی جنبهٔ عملی دیگری است. از همین قُماش است سخن برخی از مردم که می‌گویند تصوّف ابتدای سلوک است یعنی شریعت و طریقت، که در آن سالک در راه است و مسافر؛ «عرفان انتهای آن». این هم درست نمی‌نماید، چه در عرف و اصطلاح بزرگان این علم، «تصوّف» را صوفی و مُبتدیان و مُتَشَبّهان را نیز عارف گفته‌اند و می‌گویند.

□□□

در این کتاب آنچه از تصوّف «خواندنی»، «پذیرفتنی» و شاید «تجرباتی» و زیاده‌ای «بکار بستنی» بوده است، آورده‌ام و لذا امیدوارم هر کس نیز که از خرافاتِ عرفان و کراماتِ ایشان متنفر است، ولی باطناً به حقیقتِ عرفان و تصوّف تمایلی دارد، با خواندنِ این کتاب اندکی تغییر عقیده بدهد، و بدینی خود را تعدیل کند. با این همه، این سخن را نه برای کوچک کردنِ کارِ دیگران می‌گویم و نه برای بازارگرمی و مشتری‌طلبی، و «آنکه او عالمِ سِرّ است بدین حال گواست». زیرا در این مجموعه، اگر محاسنِ عارفان را گفته‌ام مَساوی و معایب آنها را نیز یاد کرده‌ام، و در این راه از کسی باک نداشته‌ام، چه «نه رشوه می‌ستانم و نه عشوه می‌کنم». چنانکه پیش از این دربارهٔ غزالی و کتابِ تهافتِ الفلاسفه او نیز چنین کردم،

زیرا با اینکه غزالی را مردی بزرگ و به راستی «حجّت اسلام» می‌دانستیم، با دلایل متعدد در مقدمه تفاوت نوشتیم که «ضربتی که غزالی بر قامت فلسفه و علوم عقلی وارد کرد، آن علوم دیگر کسر راست نکردند.» البته بسیاری از دوستداران غزالی نپسندیدند و در بسیاری موارد دشمنی و عناد نمودند.

□□□

عادت برخی از نویسندگان این است که تا مطلبی را کاملاً و تا حدّ وسیع تحقیق نکرده‌اند، خام بر نامه نمی‌نهند؛ اما عادت این ضعیف چنان است که وقتی درباره موضوعی چارچوب نسبتاً درست و مناسبی فراهم سازم دست به نگارش می‌بزم و به صورت رساله‌یی چاپ می‌کند. تا آنکه به دستش برسد و یافته‌هایم افزون‌تر شد، در چاپ بعدی آن را تکمیل کنم. این شیوه را در این کتاب شخصاً دنبال کرده‌ام. تای تونگ [Tai Tung] نویسنده تاریخ خطّ چینی در سده سیزدهم میلادی می‌گوید «اگر می‌خواستیم آن اندازه منتظر بمانیم که کتابم کامل شود، هرگز از نوشتن آن کتاب فارغ نمی‌شدم»^۱.

□□□

در کشور ما رسم بر این شده است که نویسندگان نوشته‌های یک دیگر را نمی‌خوانند، شاید هم کار خوبی می‌کنند. اما مقصود من از این تذکر این است که این ضعیف هرچه می‌نویسم برای طبقه متوسط می‌نویسم. نیچه (وفات ۱۹۰۰ م) نویسنده و متفکر آلمانی می‌گوید «نویسندگان خوب عموماً دو ویژگی دارند: یکی آنکه می‌خواهند مردم نوشته‌های آنها را بفهمند تا اینکه بستانند؛ دوم اینکه برای خوانندگان بسیار دانا و سختگیر نمی‌نویسند».

لذا به دلایلی که یاد شد و به دلایل دیگری که در متن خواهید دید صحنی و عارف را با هم آورده‌ام و به قاعده تغلیب تصوّف را هم عرفان نامیده‌ام؛ هر دو را به هر فرزانه فرهیخته‌یی می‌داند که میان آن دو فرق است. در بخش دوم نیز (۷۵) عارف صوفی را یاد کرده‌ام و در پایان بحث مربوط به هر کدام چند فقره (۵ تا ۲۰ فقره) از سخنان بلند و سودمند و مؤثر او را یاد کرده‌ام. البته تعداد عارفان (و بویژه صوفیان) بسیار است اما همه آنها مایه و

۱. ویل دورانت، «مقدمه تاریخ تمدن»، ۱۵، ترجمه مرحوم استاد احمد آرام، تهران، ۱۳۳۱ هـ. ش. بسنجید با این سخن لطیف که مسعودی موزّع نامدار اسلامی در پایان کتاب *مروج الذهب* (۳۲۸/۴)، محمد محیی‌الدین عبدالحمید می‌گوید: «وَلَوْ كَانَ لَا يُؤَلَّفُ كِتَابًا إِلَّا خَوِيَ جَمِيعُ الْعُلُومِ إِذَا مَا أُلِّفَ أَحَدُ كِتَابًا، وَلَا تَأْتِي لَهُ تَصْنِيفٌ، لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ...»

مرام‌ها مقابلۀ بکنند. اما پیش از پرداختن به مقصود توجه خوانندگان را به چند نکته جلب می‌کنم:

□ □ □

- من نمی‌دانم که پس از این چگونه خواهد شد، ولی اگر در این مدت درازی که بر مسلمانان عموماً و ایرانیان خصوصاً گذشته است: به وجود آمده‌اند و بالیده‌اند و نفّس کشیده‌اند و زیسته‌اند و کار کرده‌اند و رفته‌اند و هم اکنون که ما زیست می‌کنیم، تنها چیز تازه و در خیرِ هدیّه که ساخته‌اند، همین «درون‌بینی» و «عرفان» است. لذا اگر روزی هر یک از کشورهای دنیا بخواهد چیز تازه‌یی را که پدید آورده و به جهانیان هدیه کرده است نشان بدهد: مصر ریاضیات و اهرام خود، فینیقیّه و بابل قانون خود، جزیره العرب اسلام خود، فرانسه حقوق خود، آلمان موسیقی و فلسفه و صنعت خود، روسیه «رمان» و «باله» خود و انگلیس دانش و تکنیک یعنی شعر خود و ایتالیا نقاشی و «آپری» خود را عرضه کنند، ما نیز تنها چیزی را که به عنوان سر «بلبل» می‌توانیم نشان داد، عرفان و تصوّف ایرانی - اسلامی است.^۱

- آری یکی از جنبه‌های بسیار اصیل فرهنگ و تمدن اسلامی - ایرانی، تصوّف و عرفان آن است. در میان هر قومی و هر ملتّی عرفان خاصّی داشته است و احتمالاً ملتّی را نمی‌توان یافت که از عرفان بی‌بهره بوده باشد. این خصوصیت عمده عرفان یکی این است که در آن اگرچه اختلافات فرعی وجود دارد - یعنی عرفان بر قوم و ملتّی طابع و رنگ آن قوم را داراست، اما این اختلافات در فروع است، و در اساس اصل همه عرفان‌ها یکی هستند. و اگر به عبارت ساده و بیان بی‌پیرایه سخن بگوییم عرفان چیزی با عرفان هندی و آن هر دو با عرفان ایرانی در اساس فرقی ندارد؛ و از همین جاست که ابن عربی می‌گوید «چون دل‌ها الفت داشته باشند، اختلاف و دوری زادگاه‌ها زیانی ندارد».^۲

- همه آدمیان، حتی ماده‌گرایان در باطن خود به سوی چیزی میل می‌کنند و «خارخاری» در باطنشان وجود دارد که همان خمیرمایه عرفان است. زیرا سرچشمه همه آنها دل و جان و سرشت آدمی یا «خود» اوست. و از همین جاست که صوفیان و عارفان پیش از «خداشناسی» به «خودشناسی» می‌پرداختند و پیروان و مریدان خود را بدان کار

۱. این عقیده نگارنده است. دیگری ممکن است که آن را غلط بداند - و البته حق دارد.

۲. «... إِذَا كَانَتِ الضَّمَانُ مُؤْتَلِفَةً لَمْ يَضُرَّهُمْ أَنْ تَكُونَ الدِّيَارُ مُخْتَلِفَةً» (فتوحات ۲۷۹/۲، بیروت)

وامی داشتند و شناختِ دل را بر شناختِ جهان بیرون مُقَدِّم می‌دانستند و حتّی می‌گفتند، همان جهانِ بیرون، به صورتی مختصر و فشرده در درون آدمی زاده است و همواره شعارشان این بود که «در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی». عرفانِ نزاع و پیکار پیروانِ ادیانِ گوناگون را نیز حلّ می‌کند، زیرا می‌گوید: همهٔ ادیان وحی و الهام یک خداست، و همهٔ پیامبرانِ خدا در نظریِ کاملان، همه یک حقیقت‌اند که در کالبدهای متعدّد و زمان‌های مختلف ظاهر گشته‌اند، و این جنس دو پا را برای شناخت همین یک خدا، و پیراستن خوی و تهذیب اخلاق و ایجاد پیوندِ دوستی و آشتی با یکدیگر خوانده‌اند، و مغز و باطنِ همهٔ ادیان جز این‌ها چیزی نیست. پیر ابو الفضل سرخسی گفت: «ای فرزندا! صد و بیست و چهار هزار پیامبر آمدند و همه‌شان یک سخن بود و گفتند: با خلق بگویند که الله یکی است؛ او را شناسید و بسازید».^۱

اقسام آثار عرفانی

هر پژوهندهٔ تیزبین با تأمل و کنج‌کاری در گفته‌ها و نوشته‌های صوفیانه به سه نوع مطلب برمی‌خورد: خوب، بدآموز، و مرموز به عبارت دیگر، این آثار:

- مطالبی دارد که ساده و مفهوم همگان است؛
- مطالبی دارد که نادرست و ناخردانه است؛
- مطالبی دارد که رمزی و استعاری^۲ است و در سطحِ هکایت، فهم و دریافت آنها کوتاه. انسان وقتی آثار عرفانی و صوفیانهٔ اسلامی - ایرانی را در نظر می‌گیرد، به راستی می‌بیند که صدها خار و خَس و خاشاک، با هزارها دُرّ و گوهر تابناک در هم آمیخته است. و ظاهراً یکی از علّت‌های دوری برخی از طبقاتِ صاحب‌نظر از عرفان و صوفیگری، همین خارها و نفوذ این دست افسانه‌ها یا بیغاره‌ها^۳ در آن است. اما هر خردمندی می‌تواند که در همهٔ نظام‌های فکری و فلسفی جهان نیز نکته‌های درست و نادرست، سودمند و ناسودمند وجود دارد، و وظیفهٔ او این است که خارها را بگذارد و گل‌ها را دسته‌بندد، فکر معقول بفرامد و از

۱. عطار، تذکرةالاولیاء، ۸۰۲، چاپ دکتر استعلامی.

2. Allegorical.

۳. بیغاره = پاره، سخن بی‌فایده (غیاث‌اللغات).

خود بپرسد که: کُلّ بی‌خار کجاست؟^۱

نمونه‌هایی از سخنان ساده و مفهوم و سودمند را در زیر می‌آوریم:

۱. «خدایت آزاد آفرید آزاد باش»^۲ (ابوسعید ابی‌الخیر).

۲. «بنده آنی که در بند آنی» (ابوسعید ابی‌الخیر).^۳

۳. بایزید گفت: «مردی پیشم آمد و پرسید: کجا می‌روی؟ گفتم به حجّ. گفت چه داری؟

گفتم: بیست درم. گفت به من ده و هفت بار گرد من بگرد که حجّ تو این است چنان کردم و

بازگشتی.^۴ مالوی نیز در مثنوی (۱۵۳/۲) و مابعد، علاء) این داستان را نظم کرده است.

۴. «مالک دینار گفت: از حَسَنِ بصری پرسیدم، عقوبتِ عالم و شوربختی او چه باشد؟

گفت: مُردنِ دل. گفتم: دل چیست؟ گفت: حُبّ دنیا...»^۵.

۵. «... پیر ابو نصر سنبلی گفت: ای فرزند! صد و بیست و چهار هزار پیامبر آمدند و

مقصود همه‌شان یک بود: با خلق بگویند که الله یکی است؛ او را شناسید، و

او را باشید...»^۶.

۶. مردی پیش عبدالله مبارک (وفات ۱۸ هـ) گفت: «جهودی به دست من مسلمان

شد، و من زنار او بریدم. عبدالله گفت: زنار او بُردی به زنار خود چه کردی؟»^۷.

۷. حضرت پُر رحمت است و پُر کرم عاشق او هم وجود و هم عدم

موسی و فرعون معنی را رهی ظمیران دارد و ایسن بی‌رهی

روز موسی پیش حق نالان شده نیمه شب فرعون هم گریان بُده

چونکه بی‌رنگی اسیر رنگ شد موسی بی‌رنگی در جنگ شد

۱. حافظ از بادِ خزان در چمن دهر مرنج فکر معقول بغرما کُلّ بی‌خار کجاست؟

۲. «خَلَقَكَ اللَّهُ حُرّاً فَكُنْ كَمَا خَلَقَكَ». این کلام والا، در سخنان امیرمؤمنان علی (ع) [ضمین وصیت به امام حسن (ع)] نیز دیده می‌شود (ابن ابی‌الحدید، شرح نهج، ۹۳/۱۶، محمد ابوالفضل ابراهیم). و معلوم می‌شود که ابوسعید از آن

بزرگوار استفاده کرده است. ۳. اسرارالتوحید، ۷۹.

۴. عطار، تذکرة الاولیاء، ۱۱۹، چاپ جیبی (فرانکلین)، به اهتمام دکتر محمد استعلامی. ← بابت زیر:

حج زیارت کردن خانه بُود حجّ ربّ‌البیت مردانه بُود!

(مثنوی، ۳۲۲/۴، علاء)

۵. عطار، تذکرة، ۳۳. ۶. همان‌جا، ۸۰۲.

۷. محمدبن مَنّور، اسرارالتوحید، ۲۶۹-۲۷۰، چاپ دکتر ذبیح‌الله صفا، امیرکبیر، ۱۳۵۴، هش عبارت عَرَبی است، این ضعیف به پارسی برگردانید.

چون به بی‌رنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی^۱
 ۸. مجنون را پرسیدند که «ابوبکر فاضل‌تر یا عمر؟» گفت: «لیلی نیکوتر!»^۲

□ □ □

از سخنانی که دو پهلوی و رازآمیز حتی کُفرآمیز جلوه می‌کند نیز چند نمونه یاد می‌کنیم:

۱. سهل تُستری گوید: «رُبُوبِیت یا خداوندی را سِرِّی است که اگر ظاهر گردد بُتُوت باطل شود و بُتُوت را سِرِّی است که اگر آشکار شود عِلْم باطل گردد، و نیز دانشمندان و عالمان به خدا سِرِّی است که اگر روشن گردد همه احکام و شرایع باطل گردد»^۳.
۲. ابوسعید ابی‌الخیر گوید: «در زیر خرقة من جز خدا کسی نیست»^۴.
۳. بایزید می‌گوید: «کی مر است و چه عظیم است شأن من»^۵.
- و از همواران کُند که روزی به گورستان جهود برگذشت و گفت: «گروهی معذورند؛ و به گورستان مسلم برگذشت» گفت: «گروهی مغرورند»^۶.
۴. «شکم پُر از خمر رسته دارم که پُر از طعام حلال! گفتند: چرا؟ گفت: از برای آنکه چون انسان را شکم پُر از خمر شود عَقه بیمارامد و آتش شهوت بمیرد، و خلق از دست و زبان وی ایمن شوند؛ اما چون پُر از طعام حلال بود، فضول آرزو کند و شهوت قُوت گیرد و نفس در طَلَبِ نصیب‌های خود سر بر آرد»^۷.

□ □ □

از سخنان نامعقول و بدآموز نیز چند نمونه نقل می‌کنیم، که ظاهراً هر خردمندی نه تنها از خواندن و شنیدن و به کار بستن آنها امتناع می‌کند، بلکه نسبت به همه عرفان و صوفیگری بدبین می‌شود.

«... یکی از وی [یعنی بایزید] پرسید که ما پیش تو جمعی می‌بینم مانند زنان ایشا چه قوم‌اند. گفت: فرشتگان‌اند که می‌آیند و مرا از علوم سؤال می‌کنند و من ایشان را جواب می‌دهم».

۱. مولوی، مثنوی، ۶۹/۱، علاء.

۲. احیاء علوم‌الدین، ۳۷/۱ «ان للربوبیة سرأ تو ظَهَرَ لَبَطَلَتِ النبوة و ان للنبوة سرأ تو ظَهَرَ لَبَطَلَتِ العلم و ان للعلماء بالله سرأ تو انكشف لَبَطَلَتِ الاحکام و الشرایع...».

۳. «لیس فی جُبتی سِوَى الله».

۴. عَطَّار، تذکرة الاولیاء، ۱۸۹.

۵. «سبحانی ما اعظم شأنی».

۶. همان جا، ۱۱۹، «سهل تُستری»؛ هُجویری، کشف‌المحجوب، ۷۲، چاپ ژوکوفسکی، بسنجید با این سخن حضرت امیرالمؤمنین - علیه‌السلام - که گوید «سِنَّةُ نَسُوکِ خَیْرِ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ خَسَّةٍ تُعْجِکَ» = گناهی که بد حال و پریشان روزگارت کند از کار نیکی که تو را به اعجاب و خودپسندی وادارد بهتر است (شرح نهج، ۱۷۴/۱۸، محمد ابوالفضل ابراهیم).

- «نقل است که یک بار به سنگ، پای او [شیخ شبلی] بشکستند. هر قطره‌یی که از وی بر زمین می‌چکید نقّش الله می‌شد!»

- «... گویند روزی [ابن خفیف] مُرَقَّع از سر بیرون کشید، تن او پُر از جنبه بود هر یک چند مورچه‌یی!»^۱

- «نقل است که روزی یکی درآمد و از حیا مسأله‌یی پُرسید. شیخ بایزید جواب آن مسأله گفت: درویش آب گشت! مریدی درآمد، آب زردی دید ایستاده، گفت: یا شیخ، این چیست؟ گفت: یکی از در درآمد و سؤالی از حیا کرد و من جواب دادم، طاقت نداشت، چُتین آب شد از شرم!»^۲

- «مولانا محمد عجمی و گُربه‌خور، وقتی در غُلّوای^۳ جذبه گُربه‌یی از پیش وی می‌گذشته، آن را گرفته و به یک بار فرو رفته است. خَرَقِ عادت از وی بسیار سر می‌زده است!»^۴

و یا این مطلب که بهرگز در مُرَقَّع ساختن صوفیان نقل کرده که به راستی عجیب و نامعقول می‌نماید: «و شنیدم که بهر الرود پیری بود از متأخران ارباب معانی، قوی حال و نیکو سیرت بود، و از بس که رفته‌ها بر کُلف که بر سجاده و کلاه وی بود، کُژدم اندر آن بچه کردی...»^۵

برای این نوع افسانه‌ها و داستان‌پردازی‌ها نیز دو محمل می‌توان تراشید: یکی عوام‌فریبی، یعنی: برخی از صوفی نمایان برای جلب مردم، سودجویی از ساده‌دلی آنان از این داستان‌ها می‌پرداخته‌اند تا احترام توده مردم را به این کارهای شگفت و فوق عادت دلخوش می‌شوند، نسبت به تصوف برانگیزند و از این بی‌بیهود بهره ببرند؛ دوم اینکه مریدان و سالکان از این دست افسانه‌ها بسازند و یا از زبان مریدان که باره پهلوانان و بزرگان افسانه می‌سازند، بگیرند و بدون تأمل و سنجش آن را در کتاب‌های خود نقل کنند. اما عقل و تمیز را در انسان برای چه نهاده‌اند؟ برای انتقاد و انتخاب، یعنی: جلب بگیرد و بد و ناشایست را دور بریزد.

به هر حال شک نمی‌توان کرد که در میان صوفیان و عارفان هم مانند مذهب‌ها و

۱. عطّار، تذکره، ۱۷۵، ۱۸۰ و ۱۹۳.

۲. همان جا، ۱۷۳؛ ابن جوزی، تلخیص ابلیس، ۲۷۲.

۳. غُلّوای = از حدّ در گذشتن؛ گرماگرم جذبه.

۴. مزارات تبریز (نسخه خطی)، به نقل از «مجله سخن»، دوره چهارم، شماره ۱، صفحه ۴۹.

۵. کشف‌المحجوب، ۵۶، ژوکوفسکی.

مرام‌های دیگر «مُخْلِص» و «دَجَال» هر دو بوده‌اند، پاکان و مخلصان را باید به راهنمایی از خرد و راستان بازشناخت و از ناپاکان و دجالان دوری کرد!

- اینک ابیات زیر را بخوانید تا دریابید که همیشه خوب و بد مخلوط بوده است:

- سنایی گوید (دیوان، ۸۱۸، مدرس):

گفتم: «ای جان، از پی یک وصل چندین هَجَر چیست؟»

گفت «من قِصَابِ اینجا گردِانِ با گردن است!»

- سعدی گوید (دیوان، ۴۱۹، یاسمی):

در دَلِ حَسرتا که مرا چرخ دزدوار بی‌آلت و سِلَاح بزد راهِ کاروان

چون دلتی مرا صحتی فزود بی‌گردن ای شگفت نبوده است گردِان

- سوزنی گوید (دیوان، ۱۰۹، شاه حسینی):

دستِ بر رانش می‌دمم دستِ زدِ بر گردنم

این مَثَلِ با یادِ آمد آمد «گردانِ با گردن است»!

- نظامی می‌گوید: (خرد و شیرین، ۶، وحید):

همه ساله نباشد سینه بر به هر جا گردزانی گردنی هست

همه لقمه شکر نتوان فرو بُرد گهی صافی توان خوردن گهی دُرد

خردمند آن بود که در همه کار سازد گاه با گُل گاه با خار

از این سه نوع سخنان، دشمنان صوفیگری و عارفان، بخش اخیر آنها را گرفته و همین مطالب نادرست را دست‌آویز ساخته بر اهل حق تاخته‌اند. این مخالفان می‌گویند: تعلیمات مذکور، همه بد و نابهنجار است و مایه تباهی مردم می‌گردد. با شش و سیره پیامبر اسلام (ص) و یاران او سازگار نیست. یکی از این گروه، «ابن جوزی» است. وی چند فصل در کتاب خود در ردّ صوفیان و زاهدان و روش ایشان نوشته و بیشتر سخنان صوفیان را یاوه و خارج از حدود اسلام پنداشته است. اینک چند نمونه از سخنان او را در زیر ترجمه می‌کنم تا نوع ردّ و انتقاد او بدست آید. می‌گوید: «از فریبکاری شیطان این است که این پندار را در نظر زاهدان و صوفیان می‌آراید که زهد و پارسایی، ترک مباحات و دوری از چیزهای حلال

«حقیقت‌جویان همه شیعی و صوفی‌اند»، اظهار داشته است که «صوفی کسی است که مذهب ندارد!»^۱ و در شرح آن گفته «فی الحقیقه، ناگزیر است از التزام به یکی از مذاهب سنت و احتراز از تصریح به انقیاد مذهب شیعه از روی تقیه؛ و لهذا گفته‌اند که «هر صوفی که اظهار مذهب کند ملامت کردنی بلکه لایق سبلی و [پس] گردنی است!...».

□ □ □

از این دست ایرادها و خرده‌ها در طول تاریخ بر تصوف گرفته‌اند و امروز هم می‌گیرند. اخیراً نیز یکی از نویسندگان مشهور، بر یکی از این مردان راستین تاختن آورد و ایرادهای «ابن جویی»‌ها و «ابن تیمیه»‌ها و «ابن قیم»‌ها و «زکی مبارک»‌ها را تکرار کرد، و برخی از کم انصافان سبّه «بله‌مان، آن حمله‌ها را به حساب شجاعت فکری و آزاداندیشی وی گذاشتند، غافل از آنکه: برای فهمیدن و رد نوشتن بر صوفیگری شخص باید صوفی یا دست کم متصوف باشد، و به نصیحت همه آگاهان و راست‌کرداران، آن مرد دیوانی، صوفی نبود؛ ثانیاً برای شناخت جریان صوفیگری باید نفس‌پرستی و دنیا‌مداری را ترک گفت و طمعکاری نکرد و برای «شناسایی» تملُّق نگفت. صوفی راستین چنین بود، یعنی نفس‌پرست نبود و دندان طمعش ریشه بود در جان و هرچه در آن است در جَنبِ منش بلند او کوچک می‌نمود، زیرا می‌دانست که «سیر من از رزو، مالک بزرگ‌ترین گنجینه‌هاست چون مالک نفس خود است، ولی غنی هر اندازه هم غنی باشد اگر هنوز طمع دارد اسیری بیش نیست!...»^۲ آری، آنکه سالیان درازی در طلب مال و جاه و دنیا اشتغالی است با آنکه بیست سال در طلب خودشناسی بوده، فرق بسیار دارد: «از بایزید پرسیدند که بایزید کجاست؟» گفت: «من خود بیست سال است که در طلبِ بایزیدم!»^۳.

سفیان ثوری (وفات ۱۶۱ هـ) با وجود سزاواری و پرهیزگاری و جمال دانشمندی از دست رنج خود زندگانی می‌کرد. و عطای والیان و امیران را نمی‌پذیرفت و بهشتن عباسیان را برای مقام قضا در شهر کوفه رد می‌کرد. او را دنبال می‌کردند، و او پیوسته ترس عباسیان

۱. مجالس المؤمنین، ۶/۲، «الصُّوفِيُّ مَنْ لَا مَذْهَبَ لَهُ». ظاهراً مقصود او این است که صوفی نیز مانند شیعی مجبور به کتمان است. و چون خود او گرایش عرفانی داشته، البته قصد او بدگویی از صوفیان نبوده است.

۲. آناتول فرانس، جنایت سیلستر برنارد، ۲۵، ترجمه مرحوم مهندس ناصح ناطق.

۳. اصفهانی، راغب، محاضرات الأدباء، ۴۰۴/۴، چاپ بیروت، ۱۹۶۱: «قيل لابي يزيد البسطامي: اين ابوزيد؟ فقال: انا في

طلب ابي يزيد منذ عشرين سنة»

از عراق به یمن و از یمن به مکه می‌گریخت، تا اینکه به سال ۱۶۱ در حالی که از دست تعقیب خلیفه متواری بود، درگذشت.^۱

نسبت دادن جاه‌طلبی و ریاکاری به مردمی که با هیچ کس پیکاری نداشته‌اند و دنیا را به اهل آن و آخرت را با طالبان آن سپرده بودند، جز داشتن همین صفت‌ها و داعیه‌ها در وجود نسبت‌دهنده، محمل دیگری نتواند داشت: «شبلی، روزی پیش حلاج آمد و گفت: ای شیخ، راه به خدا چگونه است؟ حلاج گفت: دو گام است، گام اول این است که دنیا را به صورت عاشق دنیا بیزی و گام دوم این است که آخرت را به خداوندان آن بسپاری!»^۲

در مورد همین حلاج برخی گفته‌اند: بی‌دین و ملحد و «شارلاتان»^۳ و دیوانه و شعبده‌باز و ریاکار و مدعی امامت و نبوت و الوهیت بوده است. جماعتی هم او را پاک دین و مسلمان راستین دانسته‌اند. غرض از این آنست که شخص هوشیاری بوده و با اندیشه‌های حلاج آشناتر بوده، صریحاً گفته است: «حلاج صوفی مؤمنی بود، ولی احوال صوفیانه بر وی غالب بوده و سخنان شورانگیز و بلندی می‌گفت که فقیهان تنگ‌نظر آنها را بر نمی‌تافتند.» عده‌یی نیز در این اواخر او را مردی تندخو و پُرفتن دانسته‌اند که گرفتار نوعی «هیستریا» و نابهنجاری ذهن بوده است^۴، اما کدامیک از مردمان بزرگ تاریخ را می‌شناسید که پرشورتر و بی‌پروا تر و جسورتر از مردم عادی روزگار خود نبوده‌اند؟ مگر نه این است که نبوغ را با جنون همسایگی و هم‌مایگی است؟ مگر نه این است که شوریدگی رازهای نگفته و پنهان را باز می‌گویند؟^۵ اما در برابر این اعتراض‌ها او خود چه می‌گفته است؟ بنگارید خطاب به یکی از یاران چه می‌گوید «ای پسر، برخی از مردم به کفر من شهادت می‌دهند و بعضی دیگر به ولایت و پاکی من گواه می‌شوند. ولی آن کسان که شهادت بر کفر من می‌دهند، هرگز من و پیشگاه خدا از کسانی که به ولایت من اقرار می‌دهند پسندیده‌ترند!» دوست او می‌گوید که پرسیدیم: «این چگونه ممکن است؟» گفت: «برای اینکه گواهان ولایت و طهارت من دربارهٔ یک کسان نیک

۱. امین، احمد، ضحی‌الاسلام، «و سفیان الثوری، کان مع صلاحه و ورعه و علمه یعیش من تجارته و یرفض عطاء الولا، و یرفض ان یکون قاضیاً علی الکوفة للعباسیین، فطلب و ظل دهرأ من حیاته یهرب من العراق الی الیمن، و من الیمن الی مکه، خشية من العباسیین، و توفی سنة ۱۶۱ متواریاً من السلطان».

۲. ماسینیون و کراوس، اخبار الحلاج، ۱۰۷ «یروی الشبلی دخل یوماً علی الحلاج فقال له: یا شیخ کیف الطريق الی الله؟ فقال: خطوتین و قد وصلت. اضرب بال دنیا وجه عشاقها و سلم الاخرة الی اربابها».

3. Charlatan.

4. Hysteria, or Mental Disorder.

۵. «ان السكران هو الذی ینطق بکل مکتوم» (اخبار الحلاج، ۱۱۷).

دارند، ولی آنان که شهادت به کفر من می‌دهند از دین خود حمایت می‌کنند: و هرکس از دین خود حمایت کند نزد خدا از کسی که جانب یک تن را نگاه می‌دارد گرامی‌تر است!... و از این جهت هر دو گروه بر حقند: گروه اول معذورند و گروه دوم باید پاداش بیابند!...^۱ و همو در مناجات می‌گوید: «من با تو برای خودم دشمنی نمی‌ورزم و حق خود را از تو نمی‌خواهم، از لغزش‌ها و گناهان خلق در گذر ولی مرا نبخش، آنان را راحمت آر ولی مرا رحمت مکن...»^۲

سوی در بوستان آورده است که شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی در مناجات خویش می‌گفت:
 بوی که دوزخ ز من پُر شدی مگر دیگران را رهایی بُدی!^۳

□ □ □

خلاصه به تفسیر چهری «لاهی، الهی را درک نتواند کرد»^۴ و به قول شیخ محمود شبستری:

مجازی نیست سوی حقیقت نه هرکس یابد اسرار حقیقت
 تو را چون نیست مال بر جید مشو مُنکر ز نادانی به تقلید
 گزاف ای دوست ناید ز سبّ توفیق مر این را کشف باید، یا که تصدیق^۵
 و دیگری گفته است:

مُنکر چه شوی به حالتِ سوختگان نه هرچه تو را نبُود کس را نبُود!

□ □ □

خدایا نفسِ سرکش را زبون کن خدای از دماغ ما بُرون کن
 دل ما را به خود مشغول گردان تعجب را معزول گردان
 (عطّار، سر نامه، ۲۷ دکتر گوهرین)

۱. امین، احمد، ظهراً الاسلام، ۷۷/۲.

۲. ماسینیون و کراوس، اخبار الحلاج، ۲۰۶۸ ه... الذین یشهدون علی بالكفر أحبّ إلّی و الی الله من الذین یُقرّون لی بالولایة... و هم بذلک معذورون، و بكل ما یفعلون... مأجورون!... اللهم انت المأمول بكل خیر. فلا أخاصّک لنفسی، و لأسانئک به حقّی. فاعف عن الخلق و لاتعف عنی و ارحمهم و لاترحمنی...!.

۳. و باید دانست که ریشه این سخن والا در احیاء علوم الدین (۱۳/۴)، بذوی طبانه) غزالی بدون نسبت آمده، و معلوم می‌شود سهروردی از آنجا گرفته است: ه... فقد قال بعضهم أودُّ أن أكون جِسْراً على النار یَبْغُرُ عَلَى الْخَلْقِ كُلِّهِمْ فَيَنْجُونَ وَ أَكُونَ أَنَا فِي النَّارِ!... و سعدی آن را گرفته و بهتر ساخته است. هجویری آن را از ابوالحسن نوری (وفات ۲۹۵ هـ) یاد کرد (هـ) کشف المحجوب، ۲۴۳.

۴. کشف المحجوب، ۱۷ و ۱۲۱، زوکوفسکی.

۵. گلشن راز، ۹۷، چاپ دکتر صمد موحد.